**هُوَالعَليُّ الأعْلی**

شکر شکن شوند همه طوطيان هند

زين قند پارسی که به بنگاله ميرود

 مکتوب آن جناب بر مکمن فنا واصل و بر مخزن تسليم و رضا وارد و آنچه مسطور شد منظور گشت و هر چه مذکور آمد صحيح و درست، و لکن محبّان کوی محبوب و محرمان حريم مقصود از بلا پروا ندارند و از قضا احتراز نجويند، از بحر تسليم، مرزوقند و از نهر تسنيم مشروب. رضای دوست را بدو جهان ندهند و قضای محبوب را بفضای لا مکان تبديل ننمايند. زهر بليّات را چون آب حيات بنوشند و سمّ کشنده را چون شهد روح بخشنده، لا جرعه بياشامند. در صحراهای بی آب مهلک بياد دوست موّاجند و در باديه های متلف بجانفشانی چالاک. دست از جان برداشته اند و عزم جانان نموده اند. چشم از عالم بر بسته اند و بجمال دوست گشوده اند. جز محبوب، مقصودی ندارند و جز وصال کمالی نجويند. به پر توکّل پرواز نمايند و بجناح توسّل طيران کنند. نزدشان شمشير خونريز از حرير بهشتی محبوب تر است و تير تيز از شير امّ مقبول تر.

زنده دل بايد در اين ره صد هزار

تا کند در هر نفس صد جان نثار

دست قاتل را بايد بوسيد و رقص کنان آهنگ کوی دوست نمود. چه نيکوست اين ساعت و چه مليح است اين وقت که روح معنوی سر جان افشانی دارد و هيکل وفا عزم معارج فنا نموده. گردن بر افراختيم و تيغ بيدريغ يار را بتمام اشتياق مشتاقيم. سينه را سپر نموديم و تير قضا را بجان محتاجيم. از نام بيزاريم و از هر چه غير اوست در کنار. فرار اختيار نکنيم و بدفع اغيار نپردازيم. بدعا بلا را طالبيم تا در هواهای قدس روح، پرواز کنيم و در سايه های شجر انس، آشيان سازيم و بمنتهی مقامات حبّ منتهی گرديم. از خمرهای خوش وصال، بنوشيم و البتّه اين دولت بی زوال را از دست ندهيم و اين نعمت بی مثال را از کف نگذاريم. و اگر در تراب، مستور شويم از جيب رحمت ربّ الارباب سر بر آريم. اين اصحاب را بلا، فنا نکند و اين سفر را قدم، طی ننمايد و اين وجه را پرده، حجاب نشود.

 بلی اين معلوم است که با اين همه دشمن داخل و خارج که علم اختلاف بر افراخته‌اند و بکمال جدّ در دفع اين فقرا کمر بسته اند البتّه بقانون عقل بايد احتراز نمود و از اين ارض بلکه از روی زمين فرار اختيار کرد. و لکن بعنايت الهی و تأييد غيب نامتناهی چون شمس، مشرقيم و چون قمر، لائح. بر مسند سکون، ساکنيم و بر بساط صبر جالس. ماهی معنوی از خرابی کشتی چه پروا دارد و روح قدسی از تباهی تن ظاهری چه انديشه نمايد ؟ بل تن، اين را زندان است و کشتی آن را سجن. نغمهء بلبل را بلبل داند و لحن آشنا را آشنا شناسد. باری ايّام قبل را ناظر باشيد که بخاتم انبياء و مبدأ اصفيا چه نازل شده تا چون روح، خفيف شوی و چون نفس، از قفس تن بر آئی. در نهايت احاطهء اعداء و شدّت ابتلا، طاير قدس نازل شده و اين آيه آورد : ﴿ وَ إْنْ کَانَ کَبُرَ عَلَيْکَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِی نَفَقًا فِی الأَرْضِ أَوْ سُلَّمًا فِی السَّمَاءِ ﴾. هزار چشم بايد تا خون گريد و صد هزار جان بايد تا ناله از دل بر آرد. و همچنين در جای ديگر ميفرمايد : ﴿ وَ إِذْ يَمْکُرُ بِکَ الَّذِينَ کَفَرُوا لِيُثْبِتُوکَ أَوْ يَقْتُلُوکَ أَوْ يُخْرِجُوکَ وَ يَمْکُرُونَ وَ يَمْکُرُ اللّهُ وَ اللّهُ خَيْرُ المَاکِرِينَ ﴾. در اين دو آيه مبارکهء شريفه که از مبدأ الوهيّه نازل شده بسيار ملاحظه فرمائيد تا بر اسرار غيبيّه واقف شويد.

اگر چشم بصيرت ناس باز بود همين جلوس اين عبد در ظاهر همه را کافی بود که با همهء اين اعداء و موارد بلا چون شمع، روشنيم و چون شاهد عشق، در انجمن. ستر و حجاب را سوختيم و چون نار عشق، بر افروختيم. و لکن چه فايده که جميع عيون محجوبست و همهء گوشها مسدود. در وادی غفلت سير مينمايند و در بادی ضلالت مشی ميکنند. هم بريئون عمّا أعمل و أنا بریءٌ عمّا يعملون. معلوم آن جناب باشد که يکی از معتکفين آن ارض که مشغول بزخرف دنيا است و از جام رحمت نصيبش نه و از کأس عدل و انصاف بهره اش نه و در لحظه ای اين بنده را نديده و در مجمعی مجتمع نشده و ساعتی مؤانست نجسته، قلم ظلم برداشته و بخون مظلومان رقم کشيده.

فطوعا لقاض أتی فی حکمه عجبا

أفتی بسفک دمی فی الحلّ و الحرم

 بعضی حرفهای بی معنی هم بجمعی گفته و در همين روزها هم بشخص معروف، بعضی مقالات از ظنونات خود بيان نموده. و آن شخص اين دو روزه بطهران رفته با دفتری حکايت و کتابی روايت.

آنچه در دل دارد از مکر و رموز

پيش حق پيدا و رسوا همچو روز

همه اين مطالب معلوم و واضح است و بنای آن هم مکشوف و محقّق. از اين بنده اگر کتمان کنند از حضور حقّ " لا يعزب عن علمه من شيء " چگونه مستور ماند ؟ و ندانستم که آخر بکدام شرع متمسّک اند و بچه حجّت مستدلّ. اين بنده که مدّتی است بالمرّه عزلت جسته ام و خلوت گزيده ام. در از آشنا و بيگانه بسته ام و تنها نشسته ام. اين حسد از چه احداث شد و اين بغضا از کجا هويدا گشت ؟ و معلوم نيست که بآخر خير برند و کام دل حاصل نمايند.

 اگر چه ايشان بهوی سالکند اين فقير بخيط تقی متمسّک و انشاء اللّه بنور هدی مهتدی. کدورتی از ايشان ندارم و غِلّ در دل نگرفته ام، بخدا وا گذاشته ام و بعروه عدل تشبّث جسته ام. بعد از حصول مقاصد ايشان شايد از حميم جحيم مشروب شوند و از نار غضب الهی مرزوق. زيرا که حاکم مقتدر در ميان است و از ظلم البتّه نمی گذرد. آخر بايد يک مجلس ملاقات نمايد و بر امور مطّلع شود تا بر ايشان مبرهن گردد. آنوقت حکم جاری کنند، قضی و امضی. دست ظنون ايشان کوتاه است و شجر عنايت الهی بغايت بلند. تا زمان آن نرسد هيچ نفسی را بر ما قدرت نيست و چون وقت آيد بجان مشتاقيم و طالب. نه تقديم يابد نه تأخير. إنّا للّه و إنّا إليه راجعون. إنْ يَنْصُرْکُمُ اللّه فلا غالبَ لَکُم و إنْ يَخْذُلْکُمْ فَمَنْ ذَا الَّذِی يَنْصُرُکُمْ بعده. والسّلام علی مَن اتّبع الهُدی.